

فراگ

وینیم اس. بارور
بیا امانت بیا امانت

در باره
نویسنده

دکتر واک

وینیم اس. بارور
بیا امانت بیا امانت

نویسنده

در باره
نویسنده

وینیم اس. بارور

درباره‌ی نوشتن و کرواک

ویلیام اس. باروز

صدام به همه می‌رسه؟ خوب.

یکی از بکت پرسید نظرتون درباره‌ی کار باروز چیه و او کمی با اکراه گفت «خب، او یه نویسنده است.» پس این در مورد کرواک هم قطعاً درسته. دارم از سرگذشت تاریخیِ بزرگ‌ترین وجود‌گرای آمریکا نقل می‌آرم. او بزرگ‌ترین وجوددارنده‌ی موجود^۱ بود. مسلماً عبارتی بی‌معنا.

خب، کرواک نویسنده بود. یعنی می‌نوشت. و آدم‌های زیادی که خودشون رو نویسنده می‌دونن و اسم‌شون رو جلد کتاب‌ها می‌آد نویسنده نیستن و نمی‌تونن بنویسن. فرقی مثل فرق بین اون گلوبازیه که با گاو می‌جنگه و اون گلوباز تپاله‌ریزی که رد می‌ده بدون اینکه گاوی در کار باشه [خنده]. یا نویسنده اونجا بوده یا نمی‌تونسته درباره‌اش بنویسه، و با رفتن به اونجا خطر شاخ خوردن رو به جون می‌خره. منظورم همون چیزیه که آلمانی‌ها بهش می‌گن «شبح زمان». فیتزجرالد دوران جز رو نوشت ولی هرگز راه برگشت رو پیدا نکرد. و یه عالمه نسل مهاجر از توو در جاده بیرون زد و رفت سمت مراکش و نیجریه و طنجه و جاهای دیگه، اما خود کرواک بیش‌تر توو خود آمریکا موند.

نویسنده‌ها چی کار می‌کنن؟ کاربرد این لفظ رو به نویسنده‌های رمان محدود می‌کنم. خب، به یه معنا اونا سعی می‌کنن جهانی رو خلق کنن که توش زندگی کردن یا جایی رو که دوست دارن توش زندگی کنن. البته این هم سؤال بی‌جوابیه که نویسنده‌ها واقعاً چقدر توو این عمل موفق می‌شن یا چقدر برا حرفه‌شون مفیده که نوشته‌شون رو به اصطلاح توو «زندگی واقعی» اجرا کنن. مثلاً اینکه آیا دارین جهان‌تون رو بیش‌تر شبیه زندگی واقعی می‌کنین یا زندگی واقعی رو به داخل اثرتون می‌کشونین. مثلاً اینکه همینگوی عزمش رو جزم کرده بود تا غیرجالب‌ترین وجوه نوشتارش رو بازی کنه و عملاً شخصیت اصلی‌اش باشه، حسم می‌گه برای نوشتارش

۱ the most existing exister. کلمه‌ی exister در انگلیسی وجود ندارد و باروز هم از existent یا موجود استفاده نمی‌کند. او exister یا (احتمالاً) وجوددارنده را برای توصیف زندگی کرواک می‌سازد و بعد آن عبارت را دقیقاً به همین دلایل بی‌معنا می‌داند. منظورش این است که نوشتار او خود زندگی را به شدیدترین شکل ممکن به صدا درآورده است.

شانس زیادی نیاورد. یعنی نویسنده شخصیت‌هاش رو اکیداً محدود می‌کنه وقتی اصرار داره همون کاری رو بکنه که شخصیت‌هاش می‌کنن حتی اگه براش خوب هم جواب بده.

کرواک در بطالت دولوز^۱ اعتراف می‌کنه جاسوسی توو بدن یه آدم دیگه‌ست. می‌گه تمام اعتبارنامه‌هاش، تمام بریده‌هاش از روزنامه‌ها، از اوراق شناسنامه‌اش، همه کلاً جعلی‌ان، واقعی نیستن. و به‌نظرم این یه حس حرفه‌ایه که همه‌ی نویسنده‌ها تجربه می‌کنن. و از این دوگانگی می‌آد که هم بازیگر باشی هم واقعه‌نگار: وقتی سعی می‌کنی تظاهر کنی یکی از بازیگرها باشی درحالی‌که او در اصل یکی از فیلمنامه‌نویس‌هاست یا سعی می‌کنه باشه. و این هم معمولاً به نویسنده‌ها اسلویی می‌ده که با ابهامات خاص خودش بدنیت یا پنهانیه.

نویسنده‌ها ذاتاً بَدَن. بدون هرگونه دردسر، داستان، فیلم، نقاشی و رمانی. پس اگه نتونیم هیچ دردسری پیدا کنیم سعی می‌کنیم یه دردسر بسازیم. اوه، می‌دونید که، نه به‌طور مستقیم بلکه خیلی ساده با سرایت‌دادن حضور چندپهلوی و مبهم‌مون.

کرواک در ظاهر یه آدم غیرخشن و کاملاً غیرخصمانه بود. ترفندهای آبریزگاه نویسندگیش یه جور دیگه رو می‌شد. مثلاً، من اصلاً نتونستم از سپرده‌ی امانی که بهم قالب کرد بی‌نصیب بمونم. منظورم اینه که هیچ سپرده‌ی امانی در کار نیست و هرگز در کار نبوده [خنده]. وقتی نمی‌تونستم خودم رو از حیث مالی تأمین کنم، که البته سال‌های زیادی این‌طور بود، خانواده‌ام، از طرف خانواده‌ام یه مستمری بهم می‌رسید، از پدرومادر سختکوشم که یه مغازه‌ی کادویی و هنری به نام باغ‌های سنگفرش رو توو پام بیچ فلوریدا می‌گردوندن. پدرم تنها مرد غیرهم‌جنس‌گرا توو این پیشه بود. ولی، می‌دونین، کرواک فکر می‌کرد سپرده‌ی امانی خیلی جالب‌تر و رمانتیک‌تره. از حق نگذریم که یه رگه‌ی خیلی قوی از ضمیمه‌ی یکشنبه^۲ توو سرش بود. و او هم منو بار یه کنتس روسی کرد. خب، یگم راحت‌تر می‌شد از شر خانم خلاص شد تا از شر سپرده‌ی امانی. و او [کرواک] اسطوره‌ی میلیون‌های باروز رو پرورش داد. هیچ میلیون‌های باروزی وجود نداره مگه توی شرکت. و خانواده هیچی از اون گیرش نیومد. این یه داستان خیلی قدیمیه که چطور خانواده‌ی اون مخترع به صفر می‌رسه. مدیرهای نالایق به بچه‌ها توصیه کردن که کل این ماجرا اصلاً عملی نیست و بهتره به قیمت اون چیزی که می‌تونستن به‌دست بیان همه‌چیز رو یکجا بفروشن. که اون‌ها هم همین کار رو کردن. که بازم مبلغ خیلی ناچیزی بود.

بعد از کرواک پرسیدم: این سپرده‌ی امانی بی‌معنا چیه؟ و او گفت: «اوه، خب، خواهی دید که یک سپرده‌ی امانی خواهی داشت.» چه پررو! می‌خواست یه سپرده‌ی امانی برام بنویسه! خب نویسنده‌ها مستعد نواقص شخصیتی خیلی زیادی‌ان و کرواک همه‌شون رو با هم داشت. شکی درش نیست که او نویسنده بود.

خب نویسنده‌ها، از اونجایی که توو جهانی خیالی زندگی می‌کنن، وقتی پاشون رو می‌ذارن روی زمین، همیشه یه عنصر جعلی توو کارشون هست. کرواک از دعوا متنفر بود و می‌دیدیم همیشه راهش رو می‌کشید و

1 *Vanity of Duluoz* (1968)

۲ بخش افزوده به روزنامه در روز آخر هفته معمولاً شامل کارتون، سرگرمی، اطلاعات سینمایی، ادبی و غیره.

می‌رفت تا از دعوا تو بارها دوری کنه، اما نزاع کلامی رو دوست داشت. می‌دونین، همون سندروم هوک چپ [در بوکس]. و همینگوی چه دغل‌باز کهنه‌کاری بود، اون شکارچی سفید بزرگ که جانور وحشی‌اش رو تمیز و پاکیزه در سرعت سیصد و بیست گام آفریقایی زمین می‌زنه. می‌دونین، پاهای بلندی داشت. اما مردم دوست دارن این نقش‌ها رو، نقش‌های نویسنده رو خیلی جدی می‌گیرن و خیلی‌ها هم واقعاً کرواک رو به تیپ کتک‌کار چغری می‌دیدن. و این همون چیزیه که شاید اسمش رو بذاریم شکاف به نویسنده که البته در زندگی‌های شخصی و جنسی‌اش بسیار آشکار و مخربه اما نمی‌خوام الان درباره‌ش بحث کنم. سابقه بدی به جا می‌ذاره. ضمناً من خبرچینی به نویسنده رو نمی‌کنم چون دیر یا زود خودش خودش رو لو می‌ده.

به قول موم (او اغلب حرف‌های جالبی می‌زد) — از اون لحظات شفافیت در طرز زندگی واقعاً پوچ و احمقانه — البته اگه بلد باشین چطور بخونیش، او می‌گه: «نوشتار نشانگر یک انسان است، او را جدا از این‌که درباره‌ی چه می‌نویسد کاملاً فاش می‌کند. هر نویسنده‌ای کاملاً در نوشتارش آشکار می‌شود اگر بدانید چطور او را بخوانید.» و البته حرفه‌ی هر کسی آدم اون حرفه رو نشون می‌ده، چه پزشک، چه پلیس، چه وکیل. کرواک هرگز در حرفه‌ی نویسندگی‌اش شک نکرد. هیچ‌وقت فکر نکرد چیز دیگه‌ای باشه. اولین بار که دیدمش — فکر کنم بیست سال داشت — هنوز هیچی نشده یک میلیون کلمه نوشته بود. نمی‌دونم کرواک که هرگز به هیچ حرفه‌ی دیگه‌ای فکر نکرده بود آیا تا حالا از خودش پرسیده بود به نویسنده در واقع چی کار می‌کنه یا نه. این پرسش برای نویسنده خطرناکه. منظورم کاریه که هر کدوم از ما می‌کنیم. در واقع می‌کنیم. واقعاً چی؟ خب، جوابش احتمالاً وحشتناک‌تر از حد تحمل ماست.

و کرواک کی بود؟ خب، یه ورزشکار دانشگاهی، یه دریانورد تاجر، یه کارگر راه‌آهن، یه ذن بودیست، یه کاتولیک محافظه‌کار. فکر می‌کنم همه‌ی این‌ها. البته اساساً او یه مسافر بود ولی یه مسافر آمریکایی. از اروپا متنفر بود و از آفریقای شمالی بدش می‌اومد و هرگز بیرون آمریکا واقعاً راحت نبود. پس وقتی آدم‌های زیادی بعد از خوندن در جاده به جاده زدند، خیلی از کرواک دورتر رفتند. اونا کسانی بودن که رفتن کاتماندو و شرق دور و پایین آفریقا. خب، کرواک روی گستره‌ی عظیمی تأثیر گذاشت ولی خودش از این گستره قدم اون‌ورتر نداشت. هیچ وقت سعی نمی‌کرد با داده‌های بیگانه ارتباط بگیره و از اونا رونویسی کنه. حتی دکتر سکس بیش از حد شخصی و خانگیه برا این‌که بیرون از منطقه‌ی برگزیده‌ای که خیال و واقعیت تووش با هم قاطی می‌شن دست به خطر بزنه، چون همه فکر می‌کردن که داره یه زندگی‌نامه‌ی واقعاً دقیق می‌نویسه. در واقع اصلاً چنین کاری نمی‌کرد، او تمایز بین واقعیت و خیال رو زیرکانه محو می‌کنه و خود همین کارش اثرات فراگیر حتی جهانی ایجاد کرده. کرواک جدا از نوشتارش فیگوری با اهمیت جهانی بود. جنبش بیت همه‌جا پخش شد، حتی تا جهان عرب و شرق دور. با ذن قاطی شد و با کاسترو و رائل وصلت کرد تا پدری‌هایی و بیبی‌ها رو بکنه. واقعاً راه‌باریکه‌ای توو برف باز کرد.

کارکرد آفرینش رو می‌بینیم که مردم رو از اون چیزی که می‌دونن و نمی‌دونن که می‌دونن آگاه می‌کنه.

می‌بینید که کرواک روو حیطه‌های زیادی تأثیر گذاشت. سنتی در اروپا هست به نام «سال عجب» که تووش جوون‌های طبقه متوسط به جاده می‌زنن و یه سال بدون هیچ پولی یا با پول کمی روو پای خودشون هستن

و بعد برمی گردن سر خونه و زندگی یا کارشون. پس این تجربه از قبل وجود داشت اما کرواک جانی تازه به این روایات های کهنه‌ی متحجر جهانی داد.

و هیپی‌ها و بیپی‌ها در سطوح بسیار اولیه‌ی دراگ، سکس و پول، و البته راک اندرول، با جهان سوم تماس برقرار کردن. ولی جک یه جورایی مشتاق بود مسئولیتش رو انکار کنه، نمی‌دونم چقدر اینو جدی می‌گیریم. جاسوس توی تنش زیر فشار همه‌چی رو کتمان می‌کنه. تنها معیار معتبری که به ذهنم می‌رسه این گفته‌ی مسیحیه که: «آنها را با ثمره‌شان خواهی شناخت و نه با انکارکنندگان‌شان.»

نویسنده در واقع چه کار می‌کنه؟ من این قضیه‌ی عام رو پیش می‌ذارم که هر هنرمندی — و همه‌ی متفکران خلاق رو هم به حساب می‌آرم — سعی می‌کنه بیننده، خواننده، یا دانش‌آموز رو از چیزی که می‌دونه و نمی‌دونه که می‌دونه آگاه کنه. مردمی که توو قرون وسطی توی ساحل زندگی می‌کردن می‌دونستن زمین گرده ولی باور داشتن زمین صافه. و گالیله با گفتن این که زمین گرده حسابی توو دردسر افتاد. هنوزم همین طوره. سزان به مردم نشون داد یه ماهی از زاویه‌ای مشخص و توو نوری مشخص چه جوریه. مردم نمی‌تونستن ببیننش اما حالا هر بچه‌ای هم می‌تونه ماهی سزان رو ببینه. وقتی شکافی ایجاد می‌کنین، آگاهی همگانی هم زیاد می‌شه.

و جویس مردم رو دست کم در یه سطح از جریان سیال ذهن‌شون آگاه کرد و فهم‌ناپذیر انگاشته شد. کات‌آپ رو براین گایسن راه انداخت، اما خب خود زندگی یه کات‌آپه، یعنی هربار که توو خیابون راه می‌رین یا از پنجره بیرون رو نگاه می‌کنین، عوامل تصادفی آگاهی‌تون رو می‌بُرن. ما عوامل تصادفی رو خیلی ساده با یه قیچی آشکار کردیم. ولی کرواک این ایده رو نمی‌پسندید و می‌گفت من این کار رو توو ذهنم انجام می‌دم. خب، گفته می‌شه که عنصر اساسی تصادف حذف شده — پرتاب تاس، لبه‌ی سکه، آتش تفنگ.

تصویری رو اینجا نشون دادم از یه نقاشی که اول روی دو طرف یه تخته‌سه‌لا کشیده شده بود و گذاشتم دستم همون طوری کار کنه که انگار داره یه صفحه رو پشت ماشین‌تحریر تایپ می‌کنه. حالا تصادف یه رایه. رنگ رو توو یه کیسه‌ی پلاستیکی می‌ریزم و روی تخته‌سه‌لا می‌ذارمش، نه هرجا. دقیقاً می‌دونم کجا بذارمش. حالا با یه تفنگ دو لول ۱۲، با فشنگ شماره شش، در فاصله‌ی ۱۲ فوتی به کیسه‌ی رنگ شلیک می‌کنم و رنگ رو روی تخته‌سه‌لا می‌پاشم. می‌بینین، هیچ‌کس نمی‌تونست نتایجش رو پیش‌بینی کنه — غیرممکنه. این همون نظریه‌ی بیگ‌بنگ آفرینشه [خنده]. اینجا یه سرریز از آفرینش داریم که آروم‌آروم در قالب هنر سفت می‌شه. وقت یه انفجار بزرگ‌تره. فرض کنین کل بافت واقعیت یا چیزی که از پنجره‌تون اون بیرون می‌بینین، یعنی چمن، مردم، درخت‌ها، خونه‌ها، کوه‌ها، آسمون، کل این گه‌دونی یکهو پاره می‌شه و مثل یه پس‌زمینه خودش رو نشون می‌ده. سقف آسمون اینجا مثل یه کاغذ نازک می‌شه. بیگ‌بنگ برا این طراحی شده تا یه سوراخ توو زمان ایجاد کنه. فقط یه شلیک می‌خواد با مهمات مناسبش. خب کرواک با این نظریه‌اش که کل زندگی یه رؤیاست و هیچ‌چیز واقعی نیست، به نظرم، این حرف رو تأیید می‌کنه. بعیده تو ذهنش این کار رو کرده باشه و شما حتی نمی‌تونین سر دربیارین ورق بریده چطور از آب درمی‌آد.

رمان‌نویس‌ها هم درگیر این نهایتِ کفرگویی‌ان که همون آفرینش زندگی و آفرینش شخصیت‌های زنده به‌دست رمان‌نویسه. نوشتار به معنی تحت‌اللفظی تق‌تق‌زدن روی میزه. به عملیات روانیه. خب بازی کردن خیلی مفیده، و تجسم قواعد مشخصی داره، اگه تجسم مناسبی نداشته باشین هیچ شخصیتی هم در کار نخواهد بود.

حالا فکر می‌کنم خیلی مفید باشه صحنه‌ای رو که دارین می‌نویسین بازی کنین – فلان شخصیت از کدوم در اومد توو و از کدوم رفت بیرون. من این تجربه رو داشتم که صحنه‌ای رو نوشتم و دوباره خوندمش و گفتم یه چیزی اینجا درست نیست، درست کار نمی‌کنه. پس بازیش کردم. خب تعجب نداره چون اون شخصیت از در اومده درحالی‌که هیچ دری نبوده و چیزایی رو دیده که نمی‌تونسته ببینه. یعنی، از شخصیت‌هام می‌خواستم کارای محال بکنن.

فیلمی یادم می‌داد به نام اوج شب که آدمک شکم‌گو^۱ خودش شروع می‌کنه به حرف زدن. خب یه نویسنده باید به این پدیده پروبال بده – یه آدمک درست کنه و وادارش کنه خودبه‌خود حرف بزنه. توو این پیشه بهش می‌گن گوش مکالمه. ولی می‌دونین نوشتن درواقع یه عملیات جادویه. اگه طلسم‌های درست رو بدونین – و طلسم‌ها چی‌ان جز کلمات – می‌تونین تمام نویسنده‌های زنده و مرده رو احضار کنین تا براتون بنویسن، براتون کار کنن. استفاده از کات‌آپ – کاربرد کات‌آپ یه کلیده، برای احضار یه نویسنده چه راهی بهتر از بریدن و مرتب کردن دوباره‌ی کلمات خودش. کات‌آپ هم مثل تمام کلیدهایی که باید با احتیاط به کار برن گاهی کار می‌کنه گاهی نمی‌کنه. یه نفر قفل اون در رو عوض کرده.

خب مسلماً تصویر یه کلید دیگه‌ست – شخصیت شما چه قیافه‌ای داره؟ من یه تصویر چهره‌نگاشت^۲ درست می‌کنم. عکسی توی مجله یا روزنامه هست که قیافه‌ی شخصیتی که دنبالش رو داره. و البته از عکس‌های ژستی هم استفاده کردم.

خب نویسنده‌ها در معرض تله‌های زیادی‌ان و دام‌های زیادی هم وجود داره – انسداد نویسنده اونجاییه که اصلاً نمی‌تونه بنویسه یا یه سهولتی در کاره که می‌تونه مکانیکی و بی‌جان بشه.

کرواک همیشه می‌گفت اولین نسخه همواره بهترین نسخه است. خب این برای او جواب می‌داد ولی من بهش گفتم این واسه تو جواب می‌ده کرواک ولی لزوماً جوابگوی هر کس دیگه نیست. قطعاً برای من کارگر نبود. من همیشه کلی ویرایش می‌کنم.

سینکالر لوئیز می‌گفت اگه چیزی نوشتین که فکر می‌کنین خیلی عالیه و صبر ندارین به کسی نشونش بدین، بنده‌ازیدش دور، مزخرفه. این حرف اغلب اوقات درسته. تجربه‌ای داشتم از نوشته‌ای که فکر می‌کردم خیلی عالیه و روز بعد خوندمش و گفتم خدای من! ریزریزش کردم و ریختمش توو سطل آشغال یه نفر دیگه. افتضاحه. و یکی از موانع نوشتن اینه که اون قدر باید بد بنویسین تا نوشته‌ای خوب از آب دربیاد. به‌نظر خیلی جالب می‌شه که تمام بدترین نوشته‌های یه عده نویسنده رو یه‌جا جمع کنیم، از جمله تیتوس اندرونیکوس، این

۱ گونده‌ی ته گلوبی در خیمه‌شب‌بازی

۲ مجموعه‌ای از تصویر انواع چشم‌ها، لب‌ها، بینی‌های جورواجور که برای شناسایی افراد به کار می‌رود.

سطر برجسته رو به یاد داشته باشیم: «بیایید دولت را مرمت کنیم و نظم بخشیم تا چنین وقایعی نه شاید ویرانش کنند هرگز.» اوه، پسر، اینم شکسپیر برای تو! [خنده]

ولی اگه نویسنده عاقل باشه نابودشون می‌کنه. خودم شخصاً دست‌کم هزار صفحه‌ای رو نابود کرده‌ام.

خب این به تله بود. تله‌ی دیگه انسداد نویسنده است. بعد هم سهولت بیش از اندازه.

اثر برجسته‌ای که هیچ کس نمی‌تونه بخونه، خب البته مال جویس بود. او سال‌های زیادی، بیست سال رو صرف نوشتن اثر عظیمی کرد که هیچ کس نمی‌تونه بخونش. بیداری فینیکان‌ها.

و البته معامله هم در کاره — معامله‌ی شیطان. به نظرم این گواه نهایت شرافت کرواکه که معامله‌ی شیطان هرگز نزدیکش نشد. که اینم یعنی به معامله‌ی شیطان اصلاً روی خوش نشون نداد.

حالا معامله می‌تونه شکل‌های مختلفی داشته باشه — هالیوود، همسر ثروتمند، کتاب پرفروش.

آیا ترومن کاپوتی بعد نوشتن در کمال خون‌سردی هرگز چیزی قابل‌قیاس با ماریان و صداها‌ی دیگر و اتاق‌های دیگر نوشت؟ پرفروش‌ها با بهترین توانایی نویسنده نوشته شده‌ان. اگه نویسنده معامله کنه، از اون به بعد دیگه توانایش همینه. معامله رو نباید دست کم گرفت. البته به مورد کلاسیک معامله که حتی می‌دونست داره با شیطان معامله می‌کنه سامرست موام بود. معامله‌ی ابله — اوه، و به قول کنراد^۱ معامله‌ی شیطان همیشه معامله‌ی ابله، و او هم به دریانورد پیر و خسته بود. اما معامله‌ی ابله سر جاشه، تا جایی که به موام مربوط می‌شه، «ثروتمندت می‌کنم، ازت به نویسنده‌ی بی‌همتای مشهور درمی‌آرم، بهت شهرت می‌دم و غذا، با ملکه و مقامات پشت درت که ازت می‌خوان دعوت بشن به اون خیلی شیک خیلی تهی ناکجا. خوش اومدین به بزرگ‌ترین کاخ مدیترانه. همون‌طور که می‌بینی اینجا هیچ چی نیست، هیچ چی.» می‌بینی اون قدر عجله داشت برای امضا که حتی حروف درشت رو نخوند.^۲ حالا شیطان اصلاً به روی خودش نمی‌آره که اونو به نویسنده‌ی خوب کنه یا حتی نویسنده‌ای که به چیز خوب نوشته. البته که نه. شیطان فقط با متاع کمی معامله می‌کنه. پس برای هنرمندی که معامله‌ی کیفی می‌کنه، معامله‌ی شیطان بدترین و احمقانه‌ترین معامله‌ی ممکنه. واقعاً معامله‌ی به ابله.

موام توو به مهمونی وقتی شامپاینش دیر شده بود با کج خلقی داد زد:

- به عنوان به نویسنده‌ی کاملاً رده‌دو انتظار زیادی ندارم — لیاقت چندانی ندارم.

- بله جناب، به‌جا بود.

- امیدوارم بین رده‌دومی‌ها اول به شمار بیام.

۱ ژوزف کنراد، رمان‌نویس لهستانی-انگلیسی که با وجود بهره‌اش از برخی عناصر رئالیسم قرن نوزده، به‌خاطر شیوه‌ی روایت، ضدشخصیت‌ها و جو امپرسیونیستی آثارش، مدرنیست متقدمی‌ست که بر نویسندگان بسیاری از تی. اس. الیوت تا ویلیام فاکنر تا سلمان رشدی تأثیر گذاشته است.

۲ منظور قرارداد است که با حروف درشت نوشته می‌شود.

- متأسفم جناب ویلیام، چنین رتبه‌ای وجود ندارد.

- رده‌دومی‌ها اول می‌شن، چه بسا با نوشتن پاراگراف یا داستانی رده‌اول که اونا رو از رده‌ی دوم بالا می‌کشه. شما هرگز چنین کاری نکردین. همه‌اش رتبه‌ی مرده و میراست.

عجیب نیست که به نامیرایی باور نداشت. اما او اینو در هر سطری که هرگز زنده نمی‌شه و هرگز نفس نمی‌کشه از خواننده‌هاش دریغ می‌کنه. کل ماجرا اصلاً از زمین جدا نمی‌شه. اگر عصر ما عصر فضا باشه، موام حرفی برای گفتن نداره. هیچ‌وقت بعد خواندن موام حس نمی‌کنین که اوج می‌گیرین یا تغییر می‌کنین یا پرت می‌رین.

در سال‌های آخرش زور می‌زد با دست‌هاش بگه آدم مخوف و شروریه و واقعاً هم بود. نوو کارش هیچی نبود جز یه روح خبیث مرده، از نوع مخصوص شرور انگلیسیش، که می‌دونین خیلی هم خوب سرایت می‌کنه.

سعی کنید قهرمان بر لبه‌ی تیغ رو به یاد بیارین - چه کتاب عمیقاً غیرالهام‌بخشی.

هیچ کدوم‌شون به یادتون نمی‌مونن. واقعاً هیچ چی ندارن.

خب، البته کس دیگه‌ای که معامله کرد و از موام خیلی بیش‌تر برای فروش داشت همینگوی بود. او همه‌چیز رو به قیمت یک سافاری با هالیوود تاخت زد.

او یکی از بهترین داستان‌ها درباره‌ی مرگ رو به انگلیسی نوشت - برف‌های کلیمانجارو. دراین‌باره زیاد می‌دونست، می‌تونست اینو روی دیگران هم بو بکشه. داستان معروفی هست از زمانی که یه ژنرال رو می‌بینه. او واقعاً یه عشق ژنراله. اونا با هم می‌روندن و می‌رن پیش یه کلنل، نه پیش یه سرگرد، سرگردی که مسئول یه پاسگاه بود، و ژنرال می‌گه «مجبور می‌شم آزادش کنم» و ارنی می‌گه «مجبور نیستی آزادش کنی باکی - بوی گند مرگ می‌ده». و وقتی برگشتن به ستاد فرماندهی، سرگرد کشته شده بود.

او این داستان رو نوشت، و قطعاً بهترین چیزی بود که تا به حال درباره‌اش نوشته بود، این داستان درباره‌ی مرگه که تخصص خودشه مگه که هالیوود پایانی شاد براش بذاره، مثلاً یه خلبان واقعی با پنسیلین زنده می‌شه [خنده]. حتی لاشخورها هم با بیزاری پَر می‌زنن و از این حراج می‌رن! [خنده] پس او فرصت بی‌نظیری داشت که می‌تونست فیلم بزرگی بشه درباره‌ی مرگ و حالا اصلاً درباره‌ی مرگ نیست - درباره‌ی گه نیست. فکر می‌کرد می‌تونه با کثافت هالیوود با مرگ تسویه حساب کنه، که کرد.

اون پیرزن یادتون می‌آد: «نویسنده‌بودن باید خیلی خطرناک باشه.» هم: «همین‌طوره خانوم، و عده‌ی کمی ازش نجات پیدا می‌کنن...»

یه - یه لحظه صبر کنین پیداش کنم، یه سطر معروف هست، ایناهاش، آره.

درآیدن^۱ سال‌ها عنوان بی‌چون و چرای ستم‌گرانه‌ترین استعاره در زبان انگلیسی رو به خاطر این سطرهای نفس‌گیر درباره‌ی آبله‌ی لرد هیستینگز به خودش اختصاص داد: «هر کورک کوچک شکافی در خود داشت تا برآورد پیام‌اسد خطایی را که برآمدنش مرتکب شده بود». و حالا درآیدن باید از عنوانش در برابر باباهمینگوی دفاع کنه: «سوراخ توی پیشانی که گلوله در آن رفته بود تقریباً به اندازه‌ی یک مداد بود. سوراخ پشت سر که گلوله از آن بیرون آمده بود آن قدر بزرگ بود که می‌شد مشتت را در آن فرو کنی اگر مشت کوچکی بود می‌خواستی بگذاریش آنجا.» اوه پسر! [خنده]

خب، به گمونم سوراخ پشت سر همینگوی که یه دولول شماره شش شکاری ازش بیرون زده بود اون قدر بزرگ بود که می‌شد پات رو فرو کنی تووش حتی اگه یه پای متوسط بود نمی‌خواستی بذاریش اونجا.

ولی هرگز نمی‌شه به کرواک رسید. البته یک لحظه‌ی حراج وجود داره. به نظرم موام حراج‌شده به دنیا اومده. همینگوی دوست داشت یه وقتایی خودش رو به پیشیزی بفروشه، تصویر مردانه‌اش کم‌کم قریحه‌اش رو تحلیل برد. نامه‌ای بی‌رحمانه هست که درباره‌ی شکار اردک نوشته. «به مادرم هم شلیک می‌کردم اگر مستقیم و مشخص و مرتب پرواز می‌کرد. و می‌توانستم در فاصله‌ی پنجاه یاردی با و دریای ام ضربه‌ی اول رو تشارش کنم.» اوه، خدای من! خدای من... [خنده]

کجاییم؟ خب یه شعر از اینجا سر هم می‌کنم... شباهت پایان‌بندی گنسی بزرگ و در جاده نظرم رو جلب کرد و سطرهای زیبایی از کار دراومد: «لحظه‌ای مسحورکننده بود وقتی مرد فردایش را برای آخرین بار در تاریخ با توانایی‌اش در شگفتی نگه داشت. خانه‌های تار شروع می‌کنند به ذوب‌شدن و واپسین ساحل را در خود می‌پیچانند. درختان به گوش آخرین سرگردان زمزمه می‌کنند. دین موریاریتی. تمام آن جاده و هیچ کس، هیچ کس در بی‌کرانگی‌اش. کودکان برای پدری موقتی گریه می‌کنند که هرگز هرگز با او رودرو نشدیم. دین پیر رفته. کلمه‌ای موهن که ستاره‌های درخشان در انتهای اسکله‌ی دیزی خط‌خطی می‌کنند. ستاره‌ها دارند سکه‌های نقره می‌ریزند. شب اسکله‌ی رودخانه را متبرک می‌کند. دین پیر رفته. آینده‌ی عیاشانه. آخرین و بزرگ‌ترین دین موریاریتی در کودکان آینده رؤیا می‌بیند. مهم نیست بگذارند بچه‌ها گریه کنند. رؤیاهای درهم‌شکسته‌ی انسانی و ستاره‌ها یکی پس از دیگری خاموش می‌شوند.»

ممنونم ازتون... فکر کنم... اوه، حالا که از تمام مشکلاتی حرف زدیم که نویسنده باهاشون روبه‌رو می‌شه یه چیز دیگه هم باید بگم. اسمشو گذاشتن الکلیسم، که البته کرواک رو به کشتن داد، نقص نویسنده. باید به یاد داشت که نوشتن یه فعالیت بسیار تنش‌زاست. وقتی می‌نویسین دارین نفرت، ترس، جنگ، و مرگ رو تجربه می‌کنین. اما بی‌حرکت پشت ماشین تحریر نشستین و این به نظرم حیاتیته، حالا چه پشت ماشین تحریر نشسته باشین، چه با دست بنویسین که این‌روزها به‌ندرت این کارو می‌کنن و فرق چندانی هم نداره. ولی شما اونجا

۱ جان درآیدن نماینده‌ی نویس، مترجم و منتقد انگلیسی و ملک‌الشعرای دوران بازگشت (سلطنت به بریتانیا در ۱۶۶۰) است که هجویه‌ها و مضحکه‌ی قهرمان‌هایش از منش و اطوار طبقات بالای جامعه با الهام از ادبیات کلاسیک یونان و انگلستان تأثیرهای گوناگونی بر نویسندگان دوره رمانتیک مثل وردزورث و شاعران مدرنیست مثل تی. اس. الیوت گذاشت.

بی حرکت نشستین توو وضعیتی پر از اضطراب، و فکر می‌کنم الکلیسم اغلب تلاشیه برای تسکین تنش و اضطراب همراه نوشتن.

ترجمه زهره اکسیری